

ساعاتی با فاطمه صادقی و خاطراتی از جنس انقلاب

## ما بر آن عهد که بودیم، کماکان هستیم

## ماجرای دختر همسایه و رساله امام خمینی

اولین جرقه حضور فاطمه در جاده انقلاب از یک روز معمولی در سال ۵۵ شروع می‌شود؛ البته یک روز معمولی نسبت به روزهای پیش‌رو. ماجرا، ماجرای ملاقات او با دوستش است که از قضا با هم همسایه‌اند و حسابی هم با یکدیگر ایام هستند و جفت‌وجور؛ «برای خرید یک رساله به بازار رفتیم. خانوادگی مقلد آیت... شاه‌رودی بودیم اما هر چه زمان بیشتر گذشت، وقتی که آمدم سر خانه‌وزندگی خودم و مستقل‌تر شدم، تصمیم گرفتم مقلد مر جعی بشوم که در قید حیات باشد. این شد که مر جع تقلیدم را عوض کردم و رساله آیت... خوبی را خریدم. در راه برگشت، دختر همسایه‌مان را دیدم. همدیگر را می‌شناختم و با هم رفیق بودیم. از همان رفقایی که در دلد هایشان را برای هم می‌گویند. سر صحبت باز شد و ماجرای خرید رساله‌ام را برایش تعریف کردم. از سر کنج‌کاوی از او هم پرسیدم تا بفهمم که او از چه کسی تقلید می‌کند اما او گفت من از کسی تقلید می‌کنم که نمی‌توانم اسمش را بگویم.» خلاصه از فاطمه اصرار و از دوستش انکار تا اینکه در نهایت او تسلیم فاطمه می‌شود و نام «خمینی» را بر زبان می‌آورد؛ البته به انضمام این توصیه که این صحبت باید به صورت یک راز بین آن‌ها باقی بماند. اینجا یعنی در همین بحبوحه سال ۵۵، اولین باری است که نام امام مثل یک مهر در روح و ذهن فاطمه، ثبت و ضبط می‌شود.

## ساعت‌های اولیه

این ملاقات تأثیری را که باید، بر فاطمه می‌گذارد. حالا او می‌ماند و کلی سوال و ابهام. شب و روزش می‌شود کلنجار رفتن با خودش و تلاش برای یافتن پاسخ در خوری برای همان ابهام‌ها. فاطمه می‌گوید: «مدام از خودم می‌پرسیدم چرا امام خمینی در ایران نیست؟ چرا باید در تبعید باشد؟ شاه و دارودسته‌اش دارند در این مملکت چه کارهایی می‌کنند که نمی‌گذارند امام در وطن خودش به سر ببرد؟ مگر حضور او چه تهدیدی برای آن‌ها محسوب می‌شود؟» سروکله زدن با این خیل سوال‌های

محبوبه عظیم‌زاده - «گارد حامی رژیم پهلوی با چوب و چماق و تیر و تفنگ در خیابان‌ها به جان مردم می‌افتادند. ساعت‌های زیادی حکومت نظامی برقرار بود. انقلابی‌ها در خفا عکس و اعلامیه پخش می‌کردند. کوچه‌ها و خیابان‌ها از راهپیمایی‌های مردم خالی نمی‌شد. انقلاب داشت پیر و پیر می‌شد و مردم، مجسمه شاه را به پایین کشیدند.» این جملات، نسل جدید و بر ویچه‌های امروز و به عبارت دیگر انقلاب‌نمیده‌ها را، در عمیق‌ترین و اصیل‌ترین حالت، به تصاویر کار شده در تلویزیون و فیلم و سریال‌ها، یا شنیده‌ها و خاطرات این و آن پیوند می‌زند. کسانی از جنس فاطمه صادقی اما، نکت‌نگ آن لحظات را با گوشت و پوستشان لمس کرده‌اند. تمام آن تنش‌ها را، آن خوف و رجاها را، آن شور و شیدایی‌ها و در نهایت آن اشک‌ها و لبخندها را. اوساکن محله ابوذر منطقه ما و متولد ۱۳۳۴ است و به بیانی دیگری یکی از جوان‌های دهه ۵۰ه. کسی که خودش به تنهایی یک پاتاریخ شفاهی محض از انقلاب و متعلقاتش محسوب می‌شود و حالا لب‌به‌سخن باز می‌کند تا از آن روزها بگوید: از آن روزها و از آن عهده‌ای که از عمق وجود بار هبرش می‌پندد و کماکان هم به آن پای‌پند است.

